

پراگماتیسم!

« مقصود ما از این بحث ، نظری کوتاه به سیستم فلسفی خاصی ، است که از « تولیدات » غرب بوده و آثار و نتایج ناگوار آن ؛ « همانند فلسفه‌های « صادراتی » دیگر غرب ؛ متأسفانه دامنگیر همه ، انسانیت می‌گردد .

« البته مراد ما هرگز آن نیست که در یک مقاله کوتاه یک دست‌نگاه ، « فلسفی » بر ططراقی را بطور کامل ارزیابی کنیم یا بطور استیجاب آنرا ، « از جهات و نقاط مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم بلکه این بحث را فقط بعنوان طرح مسئله می‌توان پذیرفت امید آنکه در « آینده درباره آن بیشتر بحث کنیم . »

پراگماتیسم چیست ؟

قبل از آنکه تاریخ‌پیدایش این فلسفه و آثار و نتایج اجتماعی آن را بدانیم ؛ نخست به تعریف « پراگماتیسم » (۱) - آنطور که فلاسفه این مکتب گفته‌اند - می‌پردازیم : « پی‌یرس » (۲) فیلسوف پراگماتیست می‌گوید : برای درک حقیقت اشیاء فقط باید در این مسئله تحقیق کنیم که فلان شیء چیست و چه تأثیر و نتیجه‌ای برای ما می‌تواند داشته باشد ولی « ویلیام جیمز » (۳) که در واقع تکمیل‌کننده نظریه « پی‌یرس » است ، معتقد است که : هر چه در جهان هست اگر برای ما زندگی ما سود و نفعی دارد حقیقت است و بالعکس ؛ هر کار و فکری که عملاً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد ، حقیقت نیست .

بدین ترتیب پراگماتیسم بر خلاف مکتب‌های فلسفی دیگر ؛ ظاهراً فلسفه را وسیله شناخت هستی ، زندگی و ... نمیداند ؛ بلکه به‌مثابه آلتی فرض می‌کند که فقط بدرد شناخت « اشیاء

(۱) Pragmatism . (۲) Peirce : (۱۸۷۸م) .

(۳) William James :

سودمند « میخورد . همین نظریه را چنانکه اشاره خواهد شد : «شیلر» «جان دیوئی» و همه فلاسفه مکتب پراگماتیسم ابراز میدارند .

« ویلیام جمز » امریکائی (۱) در کتاب خود بنام Pragmatism این فلسفه را چنین معرفی میکند : «فلسفه‌مدرسی‌قرون‌وسطی (۲) می‌پرسید : شیء همین چیست ؟ و سپس خود را در بحث در ماهیات غوطه ورمی‌سازد فلسفه‌داروینیسیم (۳) می‌پرسید که همیشه آن کجاست ؟ پس خود را در حجابی تیره و تاریسته‌ورمینماید ، اما فلسفه پراگماتیسم می‌پرسد که نتایج آن چیست ؟ پس توجه و فکر را به عمل و آئینده معطوف میدارد . . . » (۴) .

این سیستم فلسفی در اصطلاح فارسی بنام «اصالت العمل» شناخته شده و در اصطلاح عربی امروزه «فلسفه الذرایع» معروف است و چون دستگاه فلسفی «جان دیوئی» (۵) هم‌شکلی از پراگماتیسم است و معرفت را وسیله و ابزار خواسته‌های زندگی میدانند آنرا ابزارگرایی نیز می‌نامند . (۶) .

پیدایش و تکامل پراگماتیسم :

پراگماتیسم را بحق باید فلسفه امریکائی قرن نوزدهم میلادی شناخت که نخست بوسیله «پی‌یرس» بوجود آمد و شکل گرفت و سپس توسط «ویلیام جیمز» رشد و تکامل یافت و با نشر آثار «جان دیوئی» باوج ترقی خود در سید و جای خود در میان مکتبه‌های فلسفی و اجتماعی و تربیتی باز کرد .

(۱) : نخست در آناتومی (تشریح) و فیزیولوژی (وظائف الاعضاء) و سپس در پسیکولوژی (روانشناسی) کار می‌کرد و سرانجام بسوی فلسفه روی آورد و از سال ۱۹۰۰ م همه نوشته‌هایش در مسائل فلسفی بود که از آنجمله کتاب «پراگماتیسم» بود .

(۲) : Scholasticism . (۳) : Darwinism .

(۴) : Pragmatism چاپ نیویورک ص ۵۴ .

(۵) : John Dewey در سال ۱۸۵۹ م بدنیا آمد در ۱۵ سالگی بدانشگاه رفت و مدارج عالی آموزش فلسفی را طی کرد و در سال ۱۸۹۴ م بریاست شعبه روانشناسی و فلسفی و آموزش و پرورش دانشگاه شیکاگو منصوب شد و بقول غربیها در این زمینه انقلابی عظیم بوجود آورد ! و در سال ۱۹۵۲ درگذشت .

(۶) : Functionalism و instrumentalism

دردن ما این فلسفه نفع کاملی گرفت و علاوه بر امریکا که مهد پرورش پراگماتیسم بود در سراسر اروپا نیز هوادارانی یافت و بهمان شکل یاد در زیر نقاب دیگری. ولی برای همان منظور و با همان اندیشه و تفکر - جلوه گر شد مثلاً در انگلستان بوسیله «شیلر» (۱) بصورت فلسفه «هوما نیسم» (۲) - انسان دوستی - نشر یافت؛ در فرانسه «هانری برگسون» (۳) و «پوانکاره» (۴)؛ هوادار و مروج آن شدند و در آلمان «ژاکوبی» (۵) و «استوالد» (۶) و گروه دیگر بسوی آن آمده و آنرا پرورش داده و نشر دادند و در سرزمینهای شرقی هم با ترجمه کتب این فلاسفه؛ جای پائی برای آن باز شد...

پراگماتیسم چه میگوید؟

گرایش گروهی از فلاسفه به مکتب پراگماتیسم در امریکا و سپس در اروپا و نشر آثار فلاسفه این مکتب؛ تأثیر مستقیم و بسزائی در طرز فکر و روش عملی توده ها و مردم کوچه و بازار گذاشت. گرچه خواهیم گفت که خود مکتبداران این فلسفه تحت تأثیر اوضاع محیط و شرائط اجتماعات خود بوده اند - که هم اکنون مردم جهان مادی امروز از نتایج سوء و تأثیرات نامطلوب آن در زندگی عملی و روزمره؛ خواهی نخواهی - برخوردارند.

این سیستم فلسفی، بالخصوص در آموزش و پرورش و ارگانیک آن در محیطهای غربی، تأثیر خاص و بسزائی کرده است و اکنون ما اگر می بینیم که در بر نامه های تعلیم و تربیتی غربی به تمرینهای عملی بیشتر از درک و تفقه و تعمق؛ توجه شده. کارهای عملی را بر فرضیه ها و مسائل نظری ترجیح میدهند؛ شاید علت آن همین فلسفه پراگماتیسم و نشر آن در میان عموم و پایه گذاری فرهنگ جدید غرب بر اساس آن، باشد.

این روش فلسفی مبداء تحول عمیقی در وسایل تفکر و بحث و سبب عدول کامل از افکار مجرد و مفاهیم نظری و بحث در حقیقت و ماهیت اشیاء شده است زیرا این فلسفه فقط در مدلولات عملی و آثار ظاهری اشیاء بحث میکند.

اصولاً یک فکر در فلسفه پراگماتیسم، یک بر نامه و راه برای کوشش و کار است و خود بخود حقیقتی نیست، بطور مثال چنین میتوان گفت که: من هنگامیکه صدای اتومبیلی را در خیابان شنیدم؛ معنی ندارد که درباره حقیقت، اصل و منشأ این فکر که آیا آن حقیقتی بود یا یک موجود خیالی؛ تحقیق بکنم. و نباید فکر کنم که این امر از کارهای جهاز عصبی گوش یا از اتومبیل یا

(۱) Schiller : (۲) Humanism .

(۳) Henry Bergson . (۴) J.H.poincare .

(۵) Jacobi . (۶) Ostwald .

غیره بود... بلکه فقط و فقط باید متوجه شوم که به راست یا چپ به پیچم و راه را برای اتومبیل و راننده آن باز کنم و معنی این در واقع آنست که در خط سیر خود تغییری بدهم و از راهی که در پیش داشتم منصرف گشته و راه دیگری را انتخاب کنم و از همین جا است که پراگماتیسم میگوید: هر طرز فکر بر نامه ای برای عمل و کار است یا روشی برای تأثیر در محیط و گامی در راه کار است ... (۱).

ملاک تشخیص حقیقت ؟

با تعریف اجمالی پراگماتیسم و شناخت هدف نهائی آن ؛ بطور کلی میتوان گفت که مقیاس حق و باطل از نظر پراگماتیسم ، «سود و منفعت» است ؛ ولی ما برای روشن شدن حقیقت این مسئله بخود حق می دهیم که بپرسیم : مقصود از سود و نفع- که ملاک تشخیص حقیقت است- چیست ؟ آیا مراد سود مخصوص به فرد خاصی است یا سود همه است ؟ و اگر مراد سود همه است ، حدود آن چیست ؟ آیا منظور همه افراد انسانی- بطور کلی و بشکل جهانی - است یا مقصود قوم و توده خاصی است ؟ و ما هنگامیکه این مسائل را با دقت بررسی کنیم ملاک صحیح و میزان واقعی تشخیص حقیقت را از مکتب پراگماتیسم بدست نخواهیم آورد .

برای آنکه اگر سود شخصی ملاک صحیح تشخیص حقیقت باشد؛ در این صورت «حقیقت» با اختلاف مصالح افراد و اشخاص فرق خواهد کرد و اگر افراد هم هر کدام بسراغ مصالح خاص خود ، بعنوان حقیقت محض پراگماتیسمی ؛ بروند و دیگران را بحساب نیاورند و مصالح اجتماع را در نظر نگیرند ؛ روشن است که چه بلبشوی اجتماعی و چه هر چه و هر چه عمومی در میان توده ها و در سراسر جهان بوجود خواهد آمد و البته مفاسد این سیستم اجتماعی نیز بر احدى پوشیده نیست . و اگر سود همه انسانیت را باید مقیاس شناخت حقیقت بدانیم باز این مقیاس ، در بسیاری از موارد و مسائل ؛ بعلت تضاد با رزی که در بین مصالح بشری وجود دارد و اختلافهای آشتی- ناپذیری که باهمدیگر دارند ، دردی را دو نخواهد کرد ...

«جان دیویی» ، برای حل این اشکال میگوید : ملاک شناخت سود و ضرر «جامعه» است و باید در همه مسائل برای درک حقیقت ، جامعه را در نظر گرفت . ولی طبیعی است که این فرضیه اشکال را بر طرف نیسازد ، زیرا چنانکه اشاره شد جامعه متشکل از طبقات گوناگونی است و خواهی نخواهی نمیتوان در یک جامعه ، دو طبقه متضاد را ، بطوریکه هر دو راضی شوند در نظر گرفت و میان آنها بتوان سازش داد ؛

بعلاوه جوامع مختلف انسانی راهی بینیم که همیشه باهمدیگر اختلاف دارند . عامل دو جنگ جهانی گذشته و همه جنگهای قبل و بعد از آن و همه حوادث ناگوار تاریخ ؛ ناشی از همین

تضاد جوامع انسانی است و با خیال و اندر زهم نمیتوان اختلافات سیاسی؛ اقتصادی؛ اجتماعی
مثلا دو بلوک کابینالیسم و کمونیسم را به معنی واقعی کلمه بر طرف ساخت ...
دو حقیقت :

برای روشن شدن مسئله يك مثال دیگر می آوریم : پراگماتیسمها میگویند پژوهش و
تحقیق Inquiry باید به حقیقت برسد ، اما باید توجه داشت که حقیقتی را که آنان خواهانند
یکه حقیقت و واقعیت عینی و علمی نیست ، زیرا از نظراین فلسفه برای شناخت یکه حقیقت در
هر شیئی باید سود حاصله از آنرا در نظر گرفت تا «حقیقت» روشن گردد .
بدین ترتیب مثلا اگر ملتی در آفریقا یا امریکای لاتین علیه بیداد و ظلم، علیه نابسامانی-
های اجتماع بپاخواست و سرانجام در جنبش و مبارزه خود پیروز شد ؛ این جنبش ، نهضتی
اصیل و حقیقی بوده و اگر شکست خورد حق با گروهیست که نهضت را شکست داده اند ؛ و در واقع
معلوم می شود که در قبال يك مسئله - نهضت - دو حقیقت وجود دارد : یکی حقیقتی که « همت ،
خواستار آن بود و یکی حقیقتی که دولت استعمارگری هواداران بود و بخاطر آن می جنگید .
این تناقض بهیچوجه قابل توجیه نیست و بدین ترتیب باید اعتراف کرد که در فلسفه
پراگماتیسم ، هنوز ملامک صحیح درک حقیقت روشن نشده است .

سستی بنیان این فلسفه :

برای آنکه نشان دهیم این فلسفه از پای بست ویرانست باید اصولا پیرسیم که مراد از
نتیجه یک شیء - که حقیقت است - چیست؟ نتیجه نزدیک یا دور است؟ اگر مقصود نتیجه نزدیک
آن باشد که بطلان آن واضح است ؛ زیرا همیشه فقط گوشه ای از آثار یک امر بر ما روشن میشود
و علاوه اصولا در رویدادهای زندگی نمیتوان گفت که هر چیزی که تحقق یافته و بدست آمده ،
حقیقت است و اگر ما تلازمی بین « امر تحقق یافته ، و « حقیقت » قائل شویم ؛ در واقع تابع
فلسفه پوسیده و ارتجاعی - الحق لمن غلب - (حق با کسیست که غلبه کند) شده ایم ؛
و اگر مراد نتیجه دور یک شیء باشد ؛ در این صورت اصولا هیچ حقیقتی - مگر بس از آزمایشها و
تجربهای طولانی و مداوم - بدست نیامده و معلوم و روشن نخواهد شد و در واقع معنی این آنست که
خود فلاسفه مکتب پراگماتیسم نمی توانند مکتب خود را صحیح ؛ حقیقی بنا مند مگر آنکه یک آزمایش
طولانی از آن بعمل آورند تا بتوانند در زندگی عملی حقیقت بودن آنرا ثابت کنند . و این انتظار
مدت طولانی و آئینده نامعلوم ؛ معلوم نیست که چگونه می تواند با مقتضیات زندگی عملی سازگار
باشد ، در صورتی که خود پراگماتیسم می گوید : باید نخست «حقیقت» را شناخت و سپس
در زندگی از آن استفاده کرد و آنهم که بدون آزمایش و تجربه ؛ عملی و امکان پذیر نیست (۱)

(۱) کتاب «فلسفتنا» (بزبان عربی) تألیف سید محمد باقر صدر طبع عراق ص ۱۴۶